

کدو تنبل باز هم به دروغ گفت: «اومممم، هیچی.» «فقط صدای یک موش است.»
و در حالی که جک ریش سفید دریا را تماشا می‌کرد، کدو تنبل سعی کرد از شر مهمان ناخوانده خلاص شود. اول سعی کرد بچه گربه را با تور ماهی‌گیری بگیرد، اما بچه گربه آن قدر ریز بود که از میان سوراخ‌های تور در رفت. کدو تنبل سعی کرد بچه گربه را توی بشکه به دام بیندازد، اما بچه گربه آن قدر باهوش بود که زیر ژاکت ملوانی قدیمی جک پنهان شد. کدو تنبل سعی کرد با پارو به بچه گربه ضربه بزند، اما بچه گربه آن قدر سریع بود که پرید و ضربه کدو تنبل به جای آن که به بچه گربه بخورد، به ملوان پیر برخورد کرد.
«کدو تنبل چه کار می‌کنی!» جک فریاد زد.

کدو تنبل گفت: «متاسفم. من خیلی دست و پا چلفتی هستم.»
کدو تنبل نمی‌دانست جز این که بچه گربه خاکستری کوچولو را بخورد چه کاری می‌تواند انجام دهد.
جک ریش سفید که دید دهان کدو تنبل پر است، پرسید: «چه می‌خوری کدو تنبل؟»
کدو تنبل زمزمه کرد: «اومممم، هیچی.»
جک ریش سفید مشکوک گفت: «دهانت را باز کن.»
کدو تنبل دهانش را باز کرد و بچه گربه خاکستری را بیرون انداخت.
«کدو تنبل!» جک شگفت زده بود. «چرا این کار را کردی؟»
کدو تنبل سرش را پایین انداخت. «من نمی‌خواستم شما یک حیوان خانگی جدید را جایگزین من کنید. فکر می‌کردم که شما بچه گربه را بیشتر از من دوست دارید.»

جک ریش سفید گفت: «اوه کدو تنبل. اگر قلب بزرگی داشته باشی، برای همه جا هست. قلب من به اندازه کافی برای عشق و علاقه به هر دوی شما جا دارد.»
«واقعا؟» کدو تنبل با خوشحالی پرسید.
ملوان پیر با لبخندی سر تکان داد.
ملوان پیر بچه گربه خاکستری کوچک را بسیار دوست داشت، اما هرگز از دوست داشتن کدو تنبل دست برنداشت. بچه گربه خاکستری کوچولو خوشحال بود که خانه جدیدی پیدا کرده است و کدو تنبل هم خوشحال بود که به جای یک دوست حالا دو دوست دارد.